

توسعه؛ تعالی اخلاق

غلامرضا خواجه پور

ندروی! با این حال اما، باز هم به عقیده آن جامعه‌شناسان، موفقیت و کامروایی فردی در زمانه ما گویا اغلب مانع از آن می‌شود که افراد تعهد و وظیفه خود در برابر دیگران را مدنظر داشته باشند، چه در روابط بی‌واسطه یا میان - فردی و چه در فضای عمومی. در هر صورت، مسئولیت شاه واژه‌ای است که در واژه‌نامه اخلاق باید خوانده شود. نبود یا نارسایی اخلاقیات بنیاد بسیاری بدیها و نابسامانیها و جفاکاریها است.

انسان اقتصادی معقول

ضعف اخلاق فردی یعنی سستی و کاستی اعتماد عمومی و هرچه اعتماد عمومی در جامعه‌ای کمتر باشد و تبعات آن بیشتر، پادرمیانی و مداخله دولت بیشتر می‌شود. یعنی هرچه کمتر بتوانیم با یکدیگر سازگاری و مدارا کنیم و کنار بیاییم، دولت به ناگزیر زیادتر دخالت می‌کند تا ما را با یکدیگر همراه آورد. ناگفته روشن است که دخالت بیشتر یعنی مقررات و قوانین عدیده و پیچیده و اعمال جبر و تحکم. بررسیهایی که نظریه پردازان اجتماعی کرده‌اند: از جمله جوزف نیدهام و فرانسیس فوکویاما، و دومی در کتابش «اعتماد» بحث کرده است همه گویای آن است که مقررات و احکام پرشماری که برای تنظیم امور عمومی و

کار و وظیفه خود را خوب نمی‌شناختند و خوب انجام نمی‌دادند، آن نظام مدتها پیش در همان اوان ظهور شاید سقوط می‌کرد. به بیان دیگر، و به سخن پنج جامعه‌شناس برجسته‌ای که کتاب «جامعه مطلوب» را نوشته‌اند، شاه‌کلمه مورد بحث چیزی نیست مگر «مسئولیت» یعنی آن چیزی که مستقیم و مرتبط با موضوعهای دیگر، در آفریدن جامعه‌ای مطلوب نقشی سرنوشت‌ساز دارد. و مسئولیت با توجه آغاز می‌شود. ریچارد نیبور، عالم کلام‌شناس (theologian)، در کتاب «خویشتن مسئول» (۱۹۳۶) بحث می‌کند که: «تمام عمل ما پاسخی است در برابر عملی که از جانب ما سر می‌زند، چرا که ما در احاطه شبکه‌ای از روابط گیرناپذیر به سر می‌بریم و در آن وصل می‌شویم به انسانهای دیگر، به جهان طبیعی، و نیز به آن واقعیت غایی که همه چیز را در بر می‌گیرد (خدا)». به تعریف نیبور مفهوم مسئولیت عبارت است از کنش یک عامل به منزله پاسخ‌گویی در برابر عملی که از ناحیه او سرزده و بر دیگران آثاری گذارده است. این تعریف در اصل روایتی از همان اصل کهن شرقی - کارما - است که به موجب آن هر عملی پیامدهایی به بار می‌آورد که شخص عامل به احتمال با آنها روبه‌رو خواهد شد پس به قطع باید پاسخ‌گو هم باشد: «به‌جز کشته

«وقتی آرتور کستلر در ۱۹۳۳ به شوروی سفر می‌کند، جامعه‌ای می‌بیند به کلی آشفته و درهم ریخته. این کمونیست مومن به چشم می‌بیند که در جامعه آرمانی‌اش هیچ چیز سرچایش نیست و هیچ سازمان یا دستگاه اداری درست کار نمی‌کند. کستلر در جایی از خود می‌پرسد که این جامعه با این همه آشفتگی چرا اصلاً زنده و پابرجا مانده است. اما در جوابی که خودش می‌دهد نه پای همبستگی جهانی را به میان می‌کشد، نه از ارتش سرخ حرف می‌زند و نه رهبری حزب را عامل بقای این جامعه می‌داند. کستلر از چند آدم ساده و معمولی یاد می‌کند که در طول سفر دیده و توجه‌اش را برانگیخته‌اند. افسری که زن و بچه‌اش را در شهری گذاشته و به ماموریتی در سبیری می‌رفته است. کارمندی که در نبود امکانات به کار خود چسبیده بوده است... و کستلر در اینجا می‌گوید، همه این «آدم‌ها» یک صفت مشترک داشتند. «همه کار خود را خوب می‌شناختند و در شرایط دشوار خوب انجام می‌دادند. به نظر او همین «آدم‌ها» بودند که جامعه شوروی را زنده نگاه داشته بودند!»

تجربه و مشاهده این کمونیست مومن از کمونیسم بی‌ایمان و امنیتی که شوروی آن زمان باشد در یک کلام خلاصه می‌شود: اگر آن آدمهای ساده و معمولی

نیمه اول قرن بیستم بود، مواد اولیه ۳۰ تا ۴۰ درصد ارزش آن را تشکیل می‌داد؛ در یک تراشه‌ی الکترونیکی، که محصول نمادی امروز است، مواد اولیه به‌زحمت یک درصد ارزش آن را تشکیل می‌دهد).

ولی این راهم باید دانست که موسسات اقتصادی را نه بر پایه چندان ثروتی که تولید می‌کنند بلکه براساس چگونگی تولید و توزیع آن ثروت باید داوری کرد؛ آیا در جریان تولید ثروت، توانسته‌اند افراد اجتماع را به مشارکت در کار تولیدی، یادگیری و امور عمومی درآورند؟ بله، می‌دانیم که تکنولوژی امکان بسیاری برایمان فراهم می‌کند و گاه توانی بی‌همتا در کار و تولید و توسعه کمی می‌بخشد. اما تکنولوژی از هر رقم که بگیریم - حتی پولکهای سیلیسیم - چگونه می‌تواند اخلاق ما را اصلاح کند؟ اعتماد، دلسوزی و نیت خیر بیاموزد؟ وانگهی، تکنولوژی تیغ دو دم است، ممکن است همین بازمانده اخلاق پیشینی هم که داشته‌ایم از بیخ ببرد و دور بریزد. در اینجا نمی‌خواهیم تفصیل دهیم که همین اقتصاد الکترونیک، چه بی‌اخلاقیها و بلاهایی را می‌تواند نازل کند، اما برای آنکه بحث را ابر نگذاریم، یکی دو نمونه از یافته‌های جوئل کورتزمن می‌آوریم.

کورتزمن که اقتصاددانی انسان‌گرا و دبیر اجرایی نشریه‌ی «Harvard Business Review» است در کتاب کم‌نظیرش، «مرگ پول»، چنین داد دل درآورده است:

«اکنون قضیه این است که سیستم الکترونیک هرمد و هوس و هیستری و جنونی را در هوا می‌قاید و به سرتاسر دنیا پخش می‌کند. در نتیجه، عاملهای اساسی اقتصادی، یعنی توان یک شرکت، کشش و برگشت‌پذیری اقتصاد یک کشور و دیگر عوامل عینی، دیگر چندان به حساب آورده نمی‌شوند و در عوض موج‌آفرینی‌های دروغین است که بازارها را به حرکت درمی‌آورند. و بساط معرکه چندان پهن است که گاه حتی چیزهایی چون طالع‌بینی و اعدادشناسی و موج‌الیهوت (ELLIOT WAVE) بیشتر به حساب آورده می‌شوند.» و جای دیگر این‌طور ادامه می‌دهد که «اندیشه بنیادینی که در اقتصاد به‌روال

**علم و تکنولوژی
به ما نمی‌گویند
زندگی یعنی چه.
پاسخ به این پرسش
را باید در ادبیات،
هنر و معنویت جست.**

یافته یکی در دیگری فرو بسته است. آن جامعه‌شناسانی که اشاره کردیم، جای دیگری چنین می‌گویند:

این را می‌دانیم که وابستگی متقابل جامعه‌های امروزمین در عین پیچیده‌بودن سست و شکننده هم هست. از همین رو ماندگاری، خیلی بیشتر از گذشته، بر اعتماد دوجانبه و نیک‌خواهی تمامی شهروندان استوار است و این امر در مورد آن گروههای جامعه که کارکردهای اساسی دارند صادق‌تر است، از جمله بازرگانان و صاحبان کسب و کار، نیروی انسانی، دستگاه دولت، افراد کارشناس و اهل فن و حرفه. در شرایط موجود زمانه ما اقتصاد جامعه و توسعه اجتماعی در اصل بر مدار توانایی، حفظ نهادهایی می‌چرخند که اعتماد متقابل و مسئولیت اجتماعی و مدنی را به ما منتقل می‌کنند.

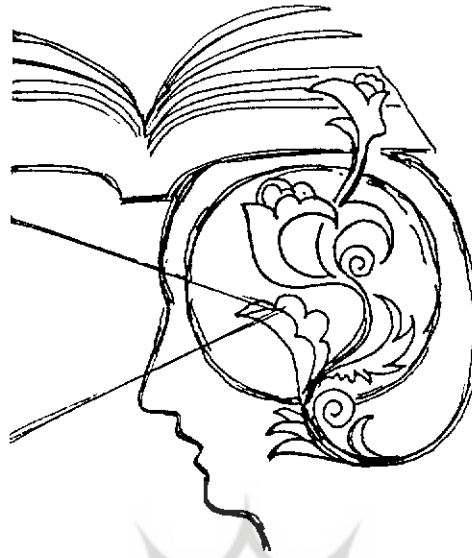
اخلاق و تکنولوژی

این را می‌دانیم که توسعه اقتصادی امروز حاصل نسبتی از «داده‌ها» است که در آن میان مراد اولیه کمتر سهم دارد و در عوض نوآوریهای تکنولوژیک و سازمانی اهمیت و ارزش فزاینده می‌یابند (مثلاً، در یک اتومبیل که نماد صنعت در

روابط اقتصادی و اجتماعی پدید می‌آیند، هزینه‌های معاملاتی را افزایش می‌دهند و کارایی را کاهش. هزینه‌هایی که در رقم کلان سربه فلک می‌کشد. و این تنها یک وجه قضیه است.

اجازه دهید به این موضوع از زاویه‌های گوناگون نگاه کنیم و وجوه دیگر را ببینیم. فوکویاما این‌طور آورده است: «اگر افراد تنها بر گرایش نفع فردی (به اصطلاح معقول، که بعد به حساب این کلمه هم خواهیم رسید) عمل کنند، آنگاه چیزهای سرنوشت‌ساز دیگری چون تهور و سرزندگی، از خودگذشتگی، غرور، نیکوکاری، یا هرگونه فضایل دیگری که به اجتماع‌ها قابلیت زیست و بقا و تکامل تاریخی می‌دهند، در میان نخواهد بود.» و این وضعیت وقتی به تمامی خود را نشان می‌دهد که دیده می‌شود «انسان، اقتصادی، معقول» که عقیده اقتصاددانان کلاسیک از سده هجدهم و هم‌اندیشان امروزی آنها بوده است، و بنابراین عقیده این انسان در پس بیشینه‌سازی نفع شخصی است و در عمل کسی از آب درمی‌آید که جز نفع جویی فردی پروای دیگری ندارد و نفع فردی‌شان هم با منفعت جمعی و خیرعام سازگاری نمی‌کند. فوکوتساوایوکچی که او را از دلاوران فکری ژاپن عصرمیجی شناخته‌اند، در کتاب «نظریه‌ی تمدن»، تمدن را چنین موجز و جامع تعریف کرده است: «تمدن ترکیبی است از سطح معرفت و فضیلت جامعه در هر دوره یا مقطعی از تاریخش.» اما این فضیلت از کجا می‌آید؟ فضیلت، مسئولیت، ازخود گذشتگی، عدالت و نیکوکاری، یا هرگونه صفات و سجایای نیک و انسانی دیگری در کل برکات و موهبت‌هایی است که از آستین مشربک اخلاق جامعه در می‌آیند. آستینی که هرچه گشاده‌تر و پاکیزه‌تر، عدالت پابرجاتر و خیرعام گسترده‌تر! از همین روست که نابخردانه و گاه خطرناک است. آن‌طور که مدافعان، پروپاقرص تکنولوژی سنگش را به سینه می‌زنند، ساده‌اندیشی کنیم و ببینیم که تکنولوژی تمام مسائل ریز و درشت جامعه را حل خواهد کرد. آن هم مسائلی مزمین که چون کلافی درهم

آن چریک می افتد که مبدا دو انسان بی گناه (آن زن و بچه اش) نیز در انفجار بمب او قربانی شوند. وقتی بر می گردد بمب را بردارد دستگیرش می کنند و بعد هم آن اسارت و شکنجه هایی که بر او می گذرد. پس اخلاق در جنگ چه می تواند باشد؟ اریک هارث فیزیکدان در بحثی پیرامون «آگاهی» به داستانی که در کتابی خوانده اشاره می کند تا نوعی دغدغه برآمده از حساسیت اخلاقی را نشان دهد. داستان در حوالی منطقه ای روستایی در لهستان می گذشته و از زمانی در قرن نوزدهم بوده است که مبارزان لهستانی در کارزار پیکاری آزادی بخش با روس های سلطه گر بوده اند:



گروهی چریک لهستانی عده ای افسر روس را اسیر کرده، در برابر درختان حاشیه جنگلی به خط کرده اند و قصد دارند آنها را به گلوله ببندند. اقدام لحظاتی به تعویق انداخته می شود چون یکی از لهستانی ها خاطرنشان می کند که می توانند لباسهای نونوار روس ها را از سرتاپا درآورند و خودشان بپوشند و حیف است که آن لباسها با گلوله سوراخ سوراخ شود. دیگر همزمان هم موافق اند. به اسیران گفته می شود لباسشان را درآورند. جوخه آتش دوباره موضع می گیرد. اما دوباره کار به تعویق می افتد. این بار موضوع آن است که لهستانیهای فاتح می بینند به تیربستن عده ای آدم لخت و لرزان دیگر چیزی نیست که بشود همچون تکه ای از عظمت پیکار در جنگی آزادی بخش به حساب آورد. دوباره تفنگهای سرپر پایین آورده می شود و به اسیران می گویند لباس بپوشند، و بعد تیربارانشان می کنند.

همه جا می توان با اخلاق رفتار کرد. حتی در ۱۶۶۴ جان ملتون تربیت را چنین تعریف کرده است: «تربیت فرایندی است که به انسان یاد می دهد چه در جنگ چه در صلح، ماهرانه، عادلانه و بلند نظرانه عمل کند.» در عرصه باشکوه و بی بدیل عشق هم که فداکاری و ایثار و اخلاق فراوان بوده است. مثلاً، جک لندن، رمان نویس پرآوازه ای که محبوب ترین نویسنده کارگری آمریکا در قرن بیستم می شناسندش، و هم

از نظر او و دیگر همقطارانش در سالهای ۱۷۸۰ بلکه در نظر آمریکاییان اواخر قرن هجدهم نیز خطوط نازکی بود که فضیلت را از فساد، آسایش را از انحطاط و تمدن را از توحش جدا می کرد.

اینجاست که دیده می شود جامعه ای آن همه تکنولوژی اش پیشرفت می کند اما معنای پیشرفتش مستحیل و فسرده می شود. پس، علم و تکنولوژی به ما نمی گویند که زندگی یعنی چه. پاسخ به این پرسش را باید در ادبیات، هنر و معنویت جست.

اصل بی استثنا

اخلاق، اخلاق و اخلاق باید در تنیده هرکاری باشد که می کنیم. هر عملی که از ما سر می زند، خواه جنگ کردن باشد، خواه عشق ورزیدن. نمونه بدهیم؟ اگر نه همه دست کم عده ای از خوانندگان این نوشته از جنگ الجزایر با فرانسویان می دانند. در آن جنگ که به خاطر استقلال بود، دلبرزن میهن پرستی، که جمیله پویاشا بود، در یک پادگان ارتش فرانسه در الجزایر بمبی ساعتی می گذارد اما وقتی بیرون می آید جلوی در پادگان زنی فرانسوی را می بیند که دست دختریچه ای در دستش وارد پادگان می شوند. دغدغه ای انسانی به ذهن

ریشه کرده همچنان مدافع آن است که بازار فقط یک سازوکار کشف قیمت است. اما این اندیشه دیگر با اوضاع و احوال غریب امروز نمی خواند زیرا این اندیشه طبیعت واهی رفتاری را که بسیاری معامله گران در پیش می گیرند یا بسیاری خریداران خرید می کنند، نادیده می گیرد. این اندیشه غافل است که افکار بی خود، موج آفرینی و سیاه بازیهای همه جور چه آثار و پیامدهای ناموجه و مخربی بر حرکت های بازار دارند.» کورتزمن نمونه بارز برای حرف خود می آورد به این شرح: «در روز ۱۵ نوامبر ۱۹۹۱ که بازار سهام ۱۲۰/۳ واحد پایین افتاد هیچ اتفاقی در پهنه جهان رخ نداده بود که موجب شده باشد وضعیت اقتصادی جهان نسبت به ۱۴ نوامبر تفاوت اساسی کرده باشد. هیچ شرکت بزرگی ورشکست نشده بود، هیچ کار و اطلاعاتی را دولت منتشر نکرده بود، هیچ ادغامی صورت نگرفته بود و هیچ معامله کلانی به هم نخورده بود. فقط این بود که آن روز برای تکان خوردن بازار روز به نسبت مساعدی بود، گو که برای عده ای هم پریشان کننده. همین بود که دست نامرئی از آستین بیرون آمد.» و این وضعیت در جامعه ای رخ می دهد مثل آمریکا که مکتب اقتصادی هایک - فریدمن (HAYEK-FRIEDMAN) شکل نونواری از رقابت داروینی را وارد صحنه بازار کرده است. رقابتی که در هیچ جا عملی نیست مگر به قیمت پیامدهای تباہی که دیر یا زود می رسند. چنین وضعیتی یعنی معامله به خاطر معامله و سفته بازی برای شکار بی پروایانه سود: و در بنیاد، نبود اخلاق!

مویت رو اسمیت سیر اندیشه پیشرفت در آمریکا را بررسی کرده و نشان داده که مفهوم پیشرفت از زمان تامس جفرسون تا به امروز دگرگون شده است، لیکن نه در جهت تحولی بالنده و ابعاد گستر بلکه بعدزدا و کاهنده. به سخن دیگر، بیش جفرسونی زوال یافته است. او که از معماران اولیه نظام حکومتی آمریکا بود پیشرفت را در نهایتش رشد جامعه ای می دید که ارزشهایش بیش از همه برای آزادی و فضیلت باشد و ادب و روح و روان انسان را بهبود و پالایش بخشد و نه تنها

که هنوز می‌اندیشند می‌توان از «بگذار بکنند، بگذار بگذرند» (LAISSER FAIRE) بازهم پیروی کرد. به احتمال هم این حرف را نمی‌پسندند و هم شاید به یافته بدیع آماریتاسن به دیده غفلت می‌نگرند. آماریتاسن، اقتصاددان هندی و برنده نوبل اقتصاد در ۱۹۹۸ پس از چهل سال غوطه‌وری در فقرشناسی جهان، درآورده است که: «در تمام فقر و فلاکت‌هایی که بر سر و روی انسان می‌بارد و به‌ظاهر به‌سبب قهر عوامل طبیعی است، درواقع دست پنهان انسان در کار است.» حال، این‌طور به‌نظر می‌رسد که این دو دست، دست نامرئی آدام اسمیت و دست پنهان آماریتاسن - اکنون یکی و یگانه شده باشد و هر دو از یک کاسه می‌خورند - دستی که به سوداگری بی‌امان تبدیل شده و از آستین معامله به‌خاطر معامله در می‌آید. باز باید نقلی از کورتزمن بیاوریم: «مثلا، دست نامرئی موجب می‌شود بورس سهام در روزی مانند ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ به‌طرزی غیرمنتظره دستخوش آشوب و اغتشاش شود و سهام سقوط کند، حال آنکه در آن دوشنبه نسبت به جمعه ۱۶ اکتبر (یعنی پس از تعطیلات هفتگی) هیچ رویدادی یا عاملی عینی اتفاق نیافته بود تا موجب نابسامانی اقتصادی شود. اما شاخص داوجونز ۵۰۸ واحد در بازار سهام سقوط کرده بود.» و آیا ندیده‌ایم و نیاندیشیده‌ایم که چگونه در جایی دیگر مثل همین‌جا ظرف چند روز سکه پنجاه درصد افزایش بها پیدا می‌کند. شمار اندکی به درهم و دینار بادآورده می‌رسند و خیلی بی‌شمار باید با سختی بیشتری سر کنند؟ این‌طور بگوییم، دست نامرئی یا پنهان می‌تواند موج بیافریند و می‌آفریند و موج هم بازارها را تکان می‌دهد (تکانی مهلک برای عده‌ای و مبارک برای عده‌ای دیگر). اگر دست نامرئی از آستین «انسان اقتصادی معقول آزمند» (rationally greed economic man) درآمده باشد، نوسانات کم دامنه‌تر و مهارپذیرتر است، اما چنانچه از سوداگر و سفته‌باز قهار باشد به قیمت پامال شدگی و خانمان‌سوزی افراد ضعیف و ناتوان تمام می‌شود و چندان که مپرس.

جان مبلتون
تربیت را چنین تعریف می‌کند:
تربیت فرایندی است که
به انسان یاد می‌دهد
چه در جنگ
و چه در صلح، ماهرانه،
عادلانه و بلندنظرانه
عمل کند.

گفته است: «خوش‌بینی موضوعی مربوط به اندیشه نیست، موضوع اراده است.»
دستهای نامرئی یا آزاد

هر شیوه اجتماعی که کیفیت هستی انسان را پیروید یا بازآفریند و برایش زندگی شایسته و در شان فراهم سازد، درست است، خواه برنامه‌پذیر باشد خواه بازارپسند. البته این هم هست که اقتصاد بازار یک چیز است و رهاکردن زندگی جامعه به دست بازار چیزی دیگر. دوست سال پیش آدام اسمیت کاشف «دست نامرئی» ای بود که در عرصه اقتصاد و اجتماع نفع فردی را با خیراجتماع هماهنگ می‌کرد. جورج براک وی، اقتصاددان، انسان‌گرای روزگار ما، می‌گوید: «این دست در آن تاریخ قیدوبند و سیطره خودکامگان حکومتی و کلیسایی درآورد و به زندگی‌شان رشد و بهبود بخشید. اما اکنون به دست کرختی تبدیل شده که بر فعالیت‌هایمان سنگینی می‌کند و محیط زیست‌مان را تباه» می‌توان گفت فراتر از این است. این دست نامرئی امروز فقط سنگینی نمی‌کند، سنگدلی و بی‌رحمی هم می‌کند. اقتصاددانانی که مدافع بازار بی‌قید و شرط هستند یا کسانی

اوکه حوادث رمان‌هایش در مناطقی سخت و یخبندان از سرزمین آمریکا می‌گذرد، رمان کوتاهی دارد به نام «جیزاوک»، خواندنی است! جیزاوک زن جوان و سرخ‌پوستی است که به مردی سفید، دل می‌بندد و شور و عشق می‌ورزد، اما وقتش که می‌رسد برای حفظ زندگی موجود مرد محبوبش فداکاری می‌کند و خود را محروم. و اینها از قابلیت‌های انسان حکایت می‌کند و فضایل انسان.

گاندی چند چیز را به‌عنوان گناهان بزرگ برشمرده است، که چهارتایش اینها است: عشق بدون اینار، لذت، بی‌وجدان، سیاست بدون اصول، تجارت، بی‌اخلاق. این چهارمی از آن رو بسیار در خور توجه و چشم‌پوشی ناپذیر است که عمده حوزه‌های فعالیت و دلمشغولیهای انسان امروز به اقتصاد (اگر نگویم تلاش معاش) ختم می‌شود. همان‌گونه که زمانی در تاریخ همه راهها به رم. و درست از همین روست که ما موضوع اخلاق در اقتصاد و تجارت را به دفعاتی بیشتر از بقیه موضوعها به بحث می‌سپاریم.

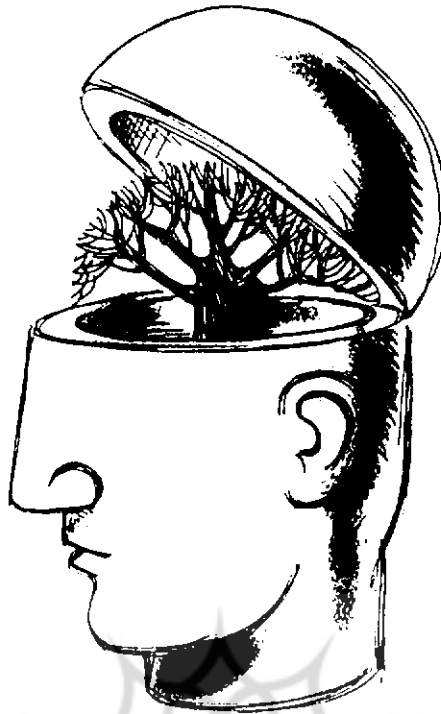
همین‌جا و پیش از ادامه بحث اجازه دهید اشاره‌ای کنیم تا از برداشتی که از نظر منطقی احتمالش هست پیش‌گیری شود و آن این است که نگارنده مدافع ایدئولوژی یا دبستان فکری یا نظام اقتصادی خاصی نیست، که این گفته البته به معنی نداشتن نظام فکری منسجم هم نیست. وی نه طرفدار اقتصاد برنامه‌ای است نه سرسپرده اقتصاد بازار. چون معتقد است که نه هیچ جادویی در برنامه‌ریزی هست و نه برکات و کراماتی از آستین بازار خیلی آزاد در می‌آید. آنچه دلمشغولی اوست و نیز مایه دلگرمی و امیدش، چیزی نیست مگر عقیده‌ای خوش‌بینانه به تعالی تبار انسان و کمال‌پذیری‌اش. ولی اگر خوش‌بینی فقط نتیجه اندیشه برآمده از وضعیت موجود بود، پس آنقدر بدبین و نومید می‌شد که شاید دیگر جایی برای بحث نمی‌ماند. آری، دلیل برای نومی‌دی بسیار است اما برای نومی‌دی وقت هم بسیار است. اکنون بیایید به اخگر ذهن انسان امید داشته باشیم، زیرا همان‌گونه که آنتونیو گرامشی

آمده است:

«چون تولید انسانی و بهزیستی نسلهای آینده بستگی به وضعیت زنان دارد، در گامهای محوری برای توسعه، تواناسازی زنان برای مشارکت کامل در زندگی اجتماعی و اقتصادی باید کانون توجه باشد و زمینه بهره‌مندی آنها از مزایای کامل کیفیت زندگی و پیشرفت فراهم شود (...). برای بجا آوردن و به رسمیت شناختن نقش محوری زنان در تمام فرایندهای اجتماعی و رشد و توسعه، همراه با سیاست و برنامه‌های چندگانه دیگر، ضروری است که آگاهی مردان و پسران در این موضوع تعالی بخشیده شود تا در برابر قدرت یابی زنان مقاومت نکنند.» این‌طور بگوییم، ذهنیت مذکر باید با این اندیشه دمخور و سازگار شود که زن یک انسان است و تبعیض بر زن ناعسانی. کمیسیون ادامه می‌دهد:

«همین‌طور، این را نیز لازم می‌دانیم که مطالعات نظام‌مندی درباره آثار و عواقب خشونت، تمایلات و روابط جنسی، و مصرف‌گرایی در رسانه انجام می‌شود. نظامهای آموزشی نقش سرنوشت‌سازی در ترویج ارزشهای عمومی و ضروری برای بهبود پایدار کیفیت زندگی دارند (...). اگر قرار باشد که آموزش بنای جامعه‌ای مراقب و دلسوز را بسازد. پس آموزش، دیگر کالایی برای پیشرفت شخصی و منحصر به ارزش اقتصادی نخواهد بود. اکنون باید کانون توجه خود را بر این قرار دهیم که قابلیت بی‌چون و چرای آموزش را در این راستا به‌کار گیریم که به همه بیاموزیم چگونه به خود بیاموزند. به عبارت دیگر، یاددهیم که یاد بگیرند، و بهتر از آن: یاد بگیریم که یاد بگیریم (learn to learn).

این کمیسیون، که معتقد است ظرفیت نوع‌پروری آدمی حدودمرزی ندارد، جایی دیگر از پیشنهادهايش چنین آورده است: «وقت آن رسیده است که از دایره تنگ بنیاد مادی بقا فراتر رویم. اکنون نیازمند آنیم که ظرفیتهای چندگانه خود، از جمله روحی روانی، را طوری سامان دهیم تا بتوانیم به فکر یکدیگر باشیم و این چیزی است که نقشی تعیین‌کننده در پیشرفت و بقای نوع انسان دارد. اخلاق مراقبت، یعنی



ور کند میل آن شود به از آن.

این میل و امیال دوگانه و تناقض‌جو چگونه در فرد فرد جامعه پدید می‌آید و به کنش و کنشگری تبدیل می‌شود؟ پدران ما همواره گفته‌اند: «نگاه به دست خاله کن، مثل خاله غریبه کن.» به دست چه کسی باید نگاه کرد؟ چگونه باید آموخت و پیشه کرد؟

فرض کنیم که جامعه‌ای به‌طور جدی قصد داشته باشد برابری حقوق اجتماعی زنان را بجا آورد و رفع تبعیض بر آنان کند. جز آن است که در پایه و بنیاد باید اندیشه چنین امر انسانی را به باور همه، به‌ویژه مردان، درآورد؟ یعنی ابتدا ذهنیت‌پروری کند، آن هم از راه پرورش فرهنگی، که اغلب هم زمان می‌برد ولی نتایج‌اش نیز دیرپا و بنیاد درانداز است. این نمونه را که آوردیم از جمله آن امور و ضرورت‌هایی است که «کمیسیون مستقل جمعیت و کیفیت زندگی» (The Independent Commission on Population and quality of life) در گزارش خود (۱۹۹۶) تاکید کرده است. در این گزارش که عنوان «به فکر آینده باشیم: کاری کنیم که زندگی در دهه‌های آینده به زحمت‌اش بیارزد» بر پیشانی دارد، چنین

نمونه دیگر از این اوضاع بی‌اوریم و بحث اخلاق یا بی‌اخلاقی در جهان اقتصاد و تجارت را ببینیم. این دستهای نامرئی در دهکده مک لوهان اکنون می‌کوشند روان‌شناسی توده (mass psychology) را بشناسند و بازنمایی کنند. یعنی به تعبیر عامیانه، لم کار بازار و رگ قفلک خلاق را پیدا کنند تا باز هم بازارها را تکان دهند و بی آنکه خودشان از جا تکان خورده باشند یا قطره‌ای عرق ریخته، هنگفتی پول به کیشه بریزند و ثروت بادآورده ببرند. پس، از قرار ظاهر، انسان اقتصادی «معقول» آزمند، یکی از صفت‌هایش را از دست داده است. معقولیتش را. در نتیجه می‌ماند، انسان اقتصادی آزمند!

و نتیجه آنکه، همان‌گونه که براكوی می‌گوید: «این بلایی در دنیای اقتصاد است که عاقبت گریبان هر جامعه‌ای را می‌گیرد که میان پادشاهای ممتاز و محروم نابرابری بسیار زیاد ایجاد می‌کند. در نظریه حقوق مسلم دانسته می‌شود که یک قانون نه تنها باید عادلانه باشد بلکه عادلانه هم دیده شود. در اقتصاد این قضیه طور دیگر است. یعنی در آنجا در مورد یک سیاست یا شیوه، منصفانه بودن در عمل مهم‌تر است تا منصفانه شناخته‌شدن در نظر. این امر به‌ویژه وقتی صادق‌تر است که موضوع بر سر سیاستها یا سیستم‌ها و روشها و یا هرشرایطی باشد که نتیجه نهایی‌اش بی‌عدالتی در توزیع پادشاهاست.»

آموزه‌ها

این اصل بنیادین که اخلاق باید تنیده در تمام گوشه و کنار زندگی ما و حاکم بر رفتارهایمان باشد. همان‌طور که اشاره شد، فقط از آن نیست که اقتصاد توسعه و انسان‌مدار در گرو آن است بلکه در ضرورت زندگی انسانی و به تمامی انسان بودن، است. به سخن دیگر، هم اصول اخلاقی شرط بنیادین توسعه است و هم تعالی اخلاقی نتیجه حتمی آن. و به سخن سعدی در این است که:

آدمیزاد طرفه اکسیری است

از فرشته سرشته یا حیوان

گر کند میل این شود بد از این

همان چیزی که وجه مشخصه نوع بشر است، بر منطق اقتصادی چیره می‌شود و می‌تواند فردگرایی و آزادی را از میان بردارد. به فکر خویش بودن، به فکر یکدیگر بودن، و به فکر محیط زیست بودن در کل پایه و اساسی را تشکیل می‌دهد که می‌توان بهبود پایدار کیفیت زندگی را بر آن استوار داشت. اخلاق مراقبت یعنی پارادایمی نو، پارادایمی سراسر نو: اخلاق مراقبت.»

ماسارو یوشیموری در شرحی درباره تحول موسسات اقتصادی ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم، اظهار می‌کند که ژاپن در پاسخ به ضرورت‌های تاریخی خود، ضمن انحلال تراست‌های خانوادگی، ۳۶۰۰ مدیر جوان را به جای مدیران سابق به کار گماشت. ۳۶۰۰ مدیر جدیدی که چیزی با خود نداشتند مگر جوانی و مسئولیت. شاید همین بوده باشد که لسترتارو در تفاوت ماهوی مدیر ژاپنی از غیرژاپنی گفته است: «مدیر ژاپنی می‌گوید، اول ژاپن، بعد سازمانم، بعد خودم. اما غیرژاپنی این ترتیب تقدم را معکوس می‌کند.» البته منظور لسترتارو از «ژاپنی» نباید صفتی نسبی معطوف به ملیت ژاپن باشد بلکه ناظر به منش و پیش ژاپنی است. چرا که جک ولش که ژاپنی نبوده است، کسی که دست کم دو بار جنرال الکتریک (GE) را از بحران و ورشکستگی نجات داد و کسی که در پاسخ پرسشی گفته بود: «از تمام درس‌هایی که در مدیریت آموختم، بزرگ‌ترینش درستکاری بوده است» چنین اعتقادی داشته است.

برای آنکه این پاره‌های چندگانه معرفت و فضیلت اجتماعی را که ضرورت پابرجای هر توسعه انسانی است در سرجمی بگنجانیم، باید مفهوم دیگری را بیآوریم که آن نیز کلمه‌ای کلیدی از این گفتار است، مفهومی که در سرمایه اجتماعی کانون بحث و تاکید است: آمیزش اجتماعی (sociability). این واژه که معنای سردستی‌اش «اجتماعی بودن» است، به جامعه‌پذیری ساده خلاصه نمی‌شود. از همین رو نگارنده معادل آمیزش اجتماعی را برای آن در نظر گرفته است.

بررسی‌هایی که دربارۀ نتایج طرح مارشال انجام شده نشان داده است که

**اینکه چرا
یک برنامه اقتصادی
در جایی موفق می‌شود
و در جای دیگر
ناکام می‌ماند
به «سرمایه اجتماعی»
این دو محیط برمی‌گردد.**

در قابلیت نامشهودی (و نامحسوسی) است که به آن سرمایه اجتماعی می‌گویند. نویسندگان دیگری چون ماکس دوپلین واژه «متن» (context) را برای این مفهوم به کار برده‌اند. چه متن بخوانیم چه سرمایه اجتماعی، این مفهوم در کلیتش اجزایی در خود دارد که اینهاست: مجموعه‌ای از نهادها و شبکه‌هایی که در هماهنگی و توان‌افزایی همدیگر فعالیت می‌کنند، نیروی انسانی کارآمد در عرصه‌های کار و تولید اجتماعی (که لزوماً همه‌شان دانش‌آموخته عالی هم نیستند)، بافتی از آداب و عادات و سنت‌های اجتماعی که در سازگاری و مساعدت با الگوهای توسعه به سر می‌برند یا دست‌کم در تضاد نیستند. تمام این چیزها را ایتالیای شمالی در جریان طرح مارشال داشته ولی جنوب ایتالیا نداشته است. همین‌ها را ژاپن نیز از انقلاب میجی در تدارکش بوده و پس از جنگ به منصفه ظهور رسانده است.

آمیزش اجتماعی در گستره خود متضمن حشرونشر بشری درآمخته با حسن نیت و اعتماد است. در چنین متنی، همان‌گونه که دوپلین می‌گوید: «افراد در کنش متقابل با دیگران بر آثار و نشانه‌های بیرونی و سازوبرگ‌های پول و قدرت و احکام تکیه نمی‌زنند، بر منش و منابع درونی استوار می‌شوند، اخلاق به خرج می‌دهند و اعتماد می‌ورزند.

متضاد چنین بافت و بستری، آن شرایطی است که همه یکدیگر را رقیب، حریف و حتی دشمن به حساب می‌آورند و تمام نیروها در برخورد مقابله‌جویانه هدر می‌رود و بیشترین خلاقیتها در درگیری و نزاعها به کار می‌افتد. این است که امروز شماری از متفکران مراقبت را برابر نهاده رقابت شناخته‌اند. به زبان جامعه‌شناختی، کنش متقابل اجتماعی یا پیوسته است یا گسسته. اولی به همکاری، مشارکت، هماهنگی و همیاری می‌انجامد و اثر هم‌افزایی دارد، و دومی به شکل رقابت، سبقت‌جویی، ستیزه و جنگ و گریز بروز می‌کند. کنش پیوسته به تعبیر دوپلین «وصل» است که زندگی را بر پایه «آشنا» و «آشنایی» بنیاد می‌نهد و آن دگر «فصل» است برخاسته از «دوری» یعنی دیگرگریزی و دیگرستیزی.

هیچ جادویی در برنامه‌ریزی نیست و می‌دانیم که طرح مارشال بزرگ‌ترین و بلندپروازانه‌ترین طرح اقتصادی در تاریخ طرح‌های اقتصادی تا به امروز بوده است. طرحی که آمریکا تدبیر کرده بود تا به کمک آن کشورهای اروپای ویران از جنگ، اقتصاد خود را بسازند. اکنون دیگر همه می‌دانند که این طرح در همه‌جا نتیجه یکسانی به بار نیاورد. مثلاً، در اروپا، هلند و آلمان و بخشهایی از فرانسه و ایتالیای شمالی واقعا رشد کردند و توسعه یافتند. اما دیگران بهره چندانی نبردند. حتی نتایج این طرح در شمال ایتالیا و جنوب آن - یعنی در کشوری واحد - به گونه‌ای حیرت‌انگیز متفاوت از کار درآمده بود. ایتالیای شمالی که به نسبت دارای رونقی بیشتر و اقتصادی خلاق بود، رونقی تازه می‌گیرد اما ایتالیای جنوبی به وضع سابقش باقی می‌ماند، عقب‌افتاده و فقرزده با اقتصادی منفعل. یان یاکویس اقتصاددان می‌گوید: «ایتالیای جنوبی گشایش و توسعه را بر پایه توانایی خود قرار نداد و روی خود حساب نکرد.» بیشتر دانش‌ورانی که الگوها و مسیرهای توسعه را پژوهیده‌اند، به این نتیجه مشابه رسیده‌اند که معمای توسعه

فوکویاما در کتاب «اعتماد» می‌نویسد: «آمیزش اجتماعی خودجوش آثار و نتایجی دارد که به آسانی نمی‌توان در آمارهای درآمد کلی به وجود آن پی برد. نوع بشر در عین حال که موجودی تقریباً خودخواه است، دنده‌ای اجتماعی هم دارد که از انزوا، گریزان و خواهان حمایت و بازشناسی از دیگران است. اما بازار به خودی خود نمی‌تواند مدرسه‌ای برای آمیزش اجتماعی باشد. یعنی میدانی برای دادن فرصت و انگیزه به افراد برای توانگرسازی یکدیگر. قابلیت همکاری به لحاظ اجتماعی به عادات و آداب و سنتها و هنجارهای از پیش موجود بستگی دارد، آنها نیز خود در ساختن بازارها و راه‌بردنشان دخیل هستند.» بعد این‌طور نتیجه می‌گیرد که: «پس، یک اقتصاد بازار موفق می‌تواند ساخته سرمایه اجتماعی باشد. اگر دومی فراوان باشد، بازارها و امور سیاسی و دموکراتیک هم توسعه می‌یابند. آنگاه بازار می‌تواند نقشی واقعی در مدرسه آموزش اجتماعی ایفا و نهادهای دموکراتیک را تقویت کند. سرمایه اجتماعی بسنده بخشهای جامعه را خود، سامان‌بخش می‌سازد.» فوکویاما، باز در این خصوص نظری را بیان می‌کند که عین عقیده ماکس دوپلین است: «چنین متن اجتماعی تنها بر قانون و مقررات استوار نیست بلکه بر افراد خویش‌نار قوام و دوام می‌یابد. اگر این افراد باهم مدارا نکنند و حرمت یکدیگر را نگه ندارند یا به قواعد و قراردادهایی که خود ساخته‌اند گردن نگذارند، آنگاه به دولتی زورآور نیاز است تا هریک را با دیگری به راه آورد.» از این قرار، هرچه همکاری و همبستگی که زاده اعتماد است بیشتر باشد، مداخله دولت کمتر و مقررات و هزینه‌هایش نیز کمتر است. در عوض، کشوری که سرمایه اجتماعی‌اش اندک است نه تنها اقتصادش کم‌توان و ناکارا خواهد بود بلکه دچار فساد فراگیر هم می‌شود، مشابه وضعیتی که در ایتالیای جنوبی دیده می‌شد. باردیگر از ژاپن مثال آوریم. چرا همیشه ژاپن؟ چون نمونه‌ای بهتر و مشهودتر نقدا نداریم. سابقه فرهنگ‌سازی ژاپن به‌طور آشکار به نیمه دوم قرن نوزدهم و کار

انقلابی امپراتور میجی می‌رسد: سمت و سوگیری برای ترقی و توسعه، انتخاب آگاهانه هرچه سودمند بود و در تاریخ ژاپن بی‌سابقه، بازگذاشتن خود برای هر تغییر و اصلاحی که ضرورت می‌یافت.

ایجاد نگرش جدید در مردم برای جلب نظر و همکاری ملی و بازانديشي در نظام آموزشی و واردکردن ارزشهایی که والاينش ناظر به خیر ملت بود. و پس از این متن‌سازی بود که فرمان امپراتور برای هماهنگی، فرمانبرداری و وفاداری صادر شد. ژاپن‌شناسانی چون رونالد دور (Ronald Dore) معتقدند که تربیت فراگیر و کفایت‌بخش موجب رشد ذهنی عمومی و روحیه نظم‌پذیری می‌شود. یوشیموری بر آن است که اشتغال دایم، امنیت شغلی، فرصتهای برابر و زمینه‌های عمومی فرهنگی ژاپن عواملی بوده‌اند تا نیروی انسانی خلاقیتش را در محیط کار خرج کند. وی معتقد است که: «بهبود و تضمین کیفیت قبل از هر چیز به بهبود روابط اجتماعی و بشری بستگی دارد» [...] از نگاه یک ژاپنی اطمینان‌بخش‌ترین عامل، تعلق به گروه اجتماعی است. هنجار گروهی یعنی سازگاری در روابط بشری.»

ختم مقال

توسعه، به‌ویژه توسعه انسانی و پایدار، فرایندی غیرخطی و پیچیده است. نه هیچ جادویی در برنامه‌ریزی است و نه فقط به بازار می‌توان دخیل بست. توسعه در گرو همکاری و حسن نیت و اعتماد عمومی تمام افراد جامعه است. همان‌گونه که ژاک دلور، رئیس کمیسیون آموزش و پرورش برای قرن بیست و یکم، می‌گوید: «توسعه مستلزم تغییر عمیق نگرشهای فرهنگی و تغییر رفتار است. موضوع فقط بر سر تغییر اولویتهای اجتماعی، نظام آموزشی و الگوهای مصرف نیست، بلکه حتی بنیانی‌ترین نظر و عقیده‌ها درباره مناسبات فرد با جامعه و جامعه با جهان باید متحول شود.» فعالان حقوق بشر وقتی از اهالی جنوب آسیا پرسیده‌اند، «حقوقتان چیست؟» در پاسخ وظایفشان را شرح می‌داده‌اند. چه خوب می‌شد همه‌جا چنین باشد. اگر بخواهیم حق و وظیفه درهم

آمیزند، باید ارزشهای انسانی مانند اعتماد، دیگر دوستی، و عشق را پرورش دهیم، ارزشهایی که وقتی پیوسته به‌کار گرفته و تکرار شوند، تکثیر و توسعه می‌یابند. اگر بتوانیم این اخلاق «آنچه به خود نپسندی به دیگران نپسند» را همه‌پسند کنیم، اعجازی صورت داده‌ایم و اگر بتوانیم در جامعه‌ای بنیاد اخلاقی والایی دراندازیم، سجایا و کرامت انسان را پاس داشته‌ایم. □

یادداشتها

۱ - حسین معصومی مهدانی، «باغبان کتاب»، بخارا، شماره ۴۲ خرداد - تیر ۱۳۸۱، ص ۳۶۹.

2 - ROBERT N. BELLAH ET AL., "THE GOOD SOCIETY", ALFRED A. KNOPF INC, 1991.

۳ - منبع پیش

3 - FRANCIS FUKUYAMA, "TRUST: THE SOCIAL VIRTUES AND THE CREATION OF PROPERITY, HAMISH HAMILTON, UK, 1995.

۵ - فوکوتساوا یوکیچی، «نظریه تمدن»، ترجمه‌ی چنگیز پهلوان، نشر گویو، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۹.

۶ - همان اثر.

7,8,9 - JOEL KURTZMAN, "THE DEATH OF MONEY", SIMON & SCHUSTER, 1993.

۱۰ - نگاه کنید به: مریت رو اسمیت، «تکنولوژی، صنعتی‌شدن، و اندیشه‌ی پیشرفت در آمریکا»، ترجمه غلامرضا خواجه‌پور، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۰۷-۲۰۸ (آذر دی ۱۳۸۳)، ص ۲۳۲-۲۴۳.

11 - ERIC HARTH, "DAWN OF MILLENNIUM: BEYOND EVOLUTION AND CULTURE, PENGUIN BOOKS, UK, 1991, PP.152-63.

۱۲ - جک لندن، «سرگذشت عشق جیواوکه»، ترجمه عبدالله توکل، نشر فردا، اصفهان، ۱۳۸۱.

13 - GEORGE P. BROCKWAY, "THE END OF ECONOMIC MAN", NORTON & COMPANY INC., THIRD EDITION, 1995.

۱۴، ۱۵ - همان اثر.

۱۶ - یوریک بلومنفلد، «انسان و آینده‌اش»، ترجمه غلامرضا خواجه‌پور، انتشارات سازمان مدیریت صنعتی، تهران ۱۳۸۳، ص ۲۰۵-۲۳۲.

17,18 - MAX DUBLIN, "FUTUREHYPE", DUTTON SIGNET (PENGUIN BOOKS), USA INC., 1991

۱۹، ۲۰ - همان اثر

۲۱ - نگاه کنید به: اسکات مرتون، تاریخ و فرهنگ ژاپن، ترجمه مسعود رجبینا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۹۴-۱۹۷.

۲۲ - نگاه کنید به: ماسارو یوشیموری، «موسسات اقتصادی ژاپن»، ترجمه گیلدا ایروانو، انتشارات انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۸.

۲۳ - خاویر پروز دکوئینار، «تنوع اخلاق ما: گزارش کمیسیون جهانی فرهنگ و توسعه»، گروه مترجمان، انتشارات

کمیسیون ملی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۷۷، ص ۳۸.